

خوشن را دریاب

یکم

جهان به کدامین سو روان است: صلح و مسالمت یا ستیز و خشونت؟ کدامین سائقه، جهان را به پیش می‌برد: هم‌گرایی یا واگرایی؟ راهبران جهان کی‌اند: خیرخواهان نیک‌اندیش یا بداندیشان برتری‌جو؟ کدام‌یک مطبوع انسان‌ها و مطلوب جوامع است: صلح و آرامش یا جنگ و اضطراب؟ تاریخ چگونه رقم خورده است: متایل به همبستگی یا در پی از هم‌گسستگی؟ ادیان در خدمت کدام‌یک بوده‌اند: نزدیکی و انسجام یا شکافی غیرقابل التیام؟ فلسفه و علم در این میان چه نقشی را ایفا کرده‌اند: پیوندزدن میان دل‌ها و جان‌ها یا پراکندن ذهن‌ها و خاطر‌ها؟

در این جغرافیای سیاسی و اجتماعی، اندیشمندان و روشنفکران در کدامین نقطه جای دارند و از چه جایگاهی برخوردارند؟ چرا به رغم اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه در همه عرصه‌ها و از جمله دین، واقعیات جامعه به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورند؟ آیا در نگاهی کلی، حرکت به سوی صلح و اصلاح است و رکودها و حتی عقب‌گردها حالتی استثنائی دارند یا این‌که اساساً بنیادگرایی رو به رشد در دنیا عین مصلحت و صلاح است و باید در اندیشه‌های تحول‌خواهانه تجدیدنظر کرد؟ آیا نقطه اعتدال و کانون ثباتی وجود دارد که بنیادگرایان و تحول‌گرایان را بتوان بدان سو فراخواند و رهنمون شد؟

همچنین آیا اشکال اساسی در نظریه‌هاست یا در برنامه‌ها و عملکردها؟ آیا نظریه‌پردازان و برنامه‌ریزان به واقعیت‌ها نظر ندارند یا مدیران و مجریان، اندیشه‌گرا و برنامه‌محور نیستند؟ چرا جهان یکپارچه و یکصدا از ایده‌گفت‌وگویی تمدن‌ها استقبال می‌کند، اما هم‌زمان خشونت چه در کسوت سیاست و چه در پوشش دیانت، گفتمان غالب و جریان مسلط می‌گردد؟

آیا در جغرافیای فکر و معرفت تحولی ژرف صورت گرفته است؟ چگونه است که در کانون سکولاریزم، دین و دولت به همدیگر می‌رسند و می‌پیوندند و به نام دین و آزادی بر حریم دیگران می‌تازند؟ و چگونه است که برخی جریان‌های اسلامی همیشه محافظه کار مقهور خشونت طلبان تحجرگرا می‌گردند؟ و چرا و چگونه...؟

دوم

انسان زمانی درمان همه دردهای خود را در دین - در قالب‌ها و تحقق‌های گوناگونش - می‌جست و می‌یافت و جز دین هیچ کانون معرفت‌زا و الهام بخشی را بر نمی‌تافت. در روزگارانی دیگر گاه فلسفه و گاه علم تجربی بر جای دین می‌نشست یا راه را بر پیشرفت آن می‌بست. اما در روزگار ما اقبال دوباره‌ای به دین و معنویت صورت گرفته است؛ روی آوردی که نتیجه قهری افراط در گرایش و گروش به داده‌های حسی، تجربی و عقلانی و نادیده گرفتن دیگر منابع شناخت و دیگر حقائق هستی بوده است.

بازگشت به دوران ایمان رویدادی است مبارک و معنادار که طبعاً مورد استقبال همه خیرخواهان قرار گرفته است. اما گویا بنای روزگار بر آن است که هر قدر گوهری قیمتی تر باشد بیش تر مورد تهدید غارتیان و حرامیان باشد. هنوز دین و ایمان جان تازه‌ای نگرفته که از هر سو فزون طلبان و تنگ‌اندیشان جامه دیانت بر تن کرده و به نام دین در پی خواسته‌های دیرین و البته نامشروع خود برآمده‌اند. شریعت آنگاه که نبی صادق یا امام ناطق پیشوا و پیشگام آن نباشد و آنگاه که با نگاه باز و با سینه‌ای به دور از طمع و آزدان نگریسته نشود در معرض انواع تفسیرهای تحمیلی و گزینش‌ها و چینش‌های سلیقه‌ای خواهد بود. آنچه امروزه شاهد آنیم گنج‌اندین دین در قالب‌های محدود و از پیش ساخته و فروکاستن آن به ابعاد مناسکی و دگماهای اعتقادی است و این در حالی است که گرایش به ایمان و معنویت همچنان رو به افزایش است.

همه باید بکشیم تا این امیدهای از نو زنده شده به افسردگی و دلمردگی تبدیل نشوند. راه چاره کوبیدن بر طبل ایمان صوری و تشریح ظاهری نیست. ایمان میهمان دل‌هایی می‌شود که از جاری‌های حکمت و معرفت نوشیده و از حداقل اخلاق و فضیلت برخوردار شده‌اند. دین دفتری است گشوده و بستری است آماده که اگر با دلی سرشار از عشق به حقیقت و وفاداری به فضیلت بدان رو آوریم ره می‌نماید و گره می‌گشاید. تا تقوایی نباشد هدایتی

در کار نخواهد بود: «هدی للمتقین»؛ بی تردید مقصود از تقوا در این آیه شریفه تقوای کاملی نیست که در پرتو تعالیم دینی به دست می آید. اگر هدایتگری کتاب آسمانی وابسته به تقوای دینی باشد پس باید بسیاری از انسانها را از هدایت دینی محروم دانست و باب دعوت و تبلیغ را بست. مراد از تقوا و ایمان در آیاتی که هدایت را مشروط به آنها دانسته - چنانکه برخی از مفسران عالی مقام گفته اند - حتماً مرتبه‌ای از تعهد اخلاقی است که می توان سراغ آن را در میان افراد بی دین نیز گرفت. اگر این پایبندی اخلاقی به ویژه در جستن حقیقت و التزام به آن نباشد هیچ سخن صوابی گوش شنوا و دل پذیرایی نخواهد یافت. کسانی که روحیه حق طلبی و تحول پذیری را ندارند، «چه آنان را بیم دهی و چه بیمشان ندهی ایمان نخواهند آورد». این تعهد اخلاقی در پرتو تعالیم دینی می‌بالد و هر قدر بر میزان و عمق آن افزوده شود هدایت پذیری آدمی فزون تر خواهد شد.

سوم

از آنچه گفته شد می توان نتیجه گرفت که چاره اساسی همه دردهای مزمن بشریت بازگشت به خویشتن خویش و تلاش برای اصلاح و احیای آن است. انسان و نیکبختی اش غایت اصلی همه ادیان، فلسفه‌ها و شاخه‌های مختلف علوم است. تا این موجود شناخته نشود و ابعاد وجودی آن مکشوف نگردد نمی توان به او توصیه کرد یا ارتقا و اعتلایش را به انتظار نشست.

شناخت نیز نباید به داده‌های کلی علوم یا فلسفه‌ها یا ادیان محدود گردد. انسان‌شناسی حقیقی و سودمند همان خودشناسی است. باید خود را شناخت. این شناخت خویشتن است که از سودمندترین شناختی‌ها شمرده شده است. نشانه‌های الهی بسیارند، اما کوتاه‌ترین و گویاترین نشانه، خود آدمی است: «و فی انفسکم افلاتبصرون». خودشناسی هم راهی است به سوی جهان‌شناسی، زیرا آدمی عالم صغیری است که عصاره و سلاله هستی در او جای گرفته است، عالم صغیری که در او عالم کبیر نهفته است، و هم راهی است به خداشناسی، زیرا برترین مظهر خدا و گرامی‌ترین حریم و حرم الهی است.

پیامبران نیز آمده‌اند تا زمینه‌های نهفته در ذهن و جان آدمی را بیرون بکشند تا آدمی به خودش بیاید. پیامبران مذکر و یاد آورنده‌اند و هیچ سیطره‌ای بر آدمیان ندارند و فقط می‌خواهند او را به نقطه خودآگاهی برسند. همین خودآگاهی است که زمینه‌ساز

برداشتن گام بعدی می‌شود: به فعلیت و تحقق رسانیدن ابعاد وجودی، در پی آواز حقیقت شتافتن، به جست‌وجوی حکمت بر آمدن، و جامه اخلاق بر تن کردن.

انسانی که نمی‌داند کیست و در پی چیست چگونه می‌تواند راه به جایی ببرد؟ انسانی که در بند خواهش‌های این‌دنیایی است تعلیمات معنوی چه سودی به حال او خواهد داشت؟ انسانی که دیگران را به عنوان هموعان خویش و بندگان پروردگار خویش به رسمیت نمی‌شناسد انسانی و اجتماعی‌ترین حکمت‌ها و ادیان هم نمی‌توانند او را از ستیزه‌جویی و خشونت‌طلبی باز دارند. کسی که تحمل و رواداری را در وجود خود نهادینه نکرده است نمی‌تواند بردباری و خویش‌تنداری را به جامعه تزریق کند، هرچند از بهترین و عالی‌ترین نظریات اصلاح‌طلبانه برخوردار باشد.

اگر همچنان انسان امروز گرفتار انواع خشونت‌ها، جهالت‌ها و بی‌عدالتی‌هاست هیچ کدام از علم، فلسفه یا دین را نمی‌توان مقصر دانست و تخطئه کرد. گناه اصلی باید دامن انسانی را بگیرد که مخاطب، موضوع، محقق و مجری تعلیمات این کانون‌های معرفت و تربیت است. این انسان است که باید هوشیار شود و اولین گام را بردارد.